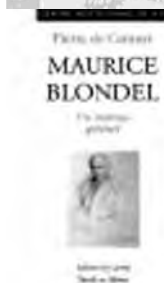


امکان فلسفه مسیحی: موریس بلوندل در نقطه تلاقی الهیات و فلسفه

ترجمه مصطفی امیری



اشاره: نوشتار حاضر نقدی است از اولیویا بلانشت (Oliva Blanchette) بر کتاب امکان فلسفه مسیحی: موریس بلوندل در نقطه تلاقی الهیات و فلسفه (*The Possibility of Christian Philosophy: Maurice Blondel at the Intersection of Theology and Philosophy*) نوشته ادم سی انگلیش (C. English) که در سال ۲۰۰۷ م از سوی انتشارات راتلج منتشر شده است.

کتاب ماه فلسفه

موریس بلوندل در درجه اول یک فیلسوف دین بود. او دیدگاه خود را در ابتدای زندگی حرفه‌ای اش و در فضایی فکری مطرح ساخت که اگر نگوییم شدیداً مخالف طرح مسائل دینی در فلسفه بود، حداقل نسبت به این مسائل عمدتاً بی‌اعتنایی می‌کرد. او موضع خود را در سال ۱۸۹۳ م و با دفاع جانانه از تزش در دانشگاه سوربن معرفی کرد. بلوندل در این تز نظریه‌ای به نام «کنش» مطرح کرده بود که نتیجه آن نه فقط لزوم توجه به دین به طور کلی، بلکه توجه به دینی بود که حتی از دیدگاه فلسفه نیز فراطبیعی به حساب می‌آمد. هیئت داوران اهمیت فلسفی استدلال او را پذیرفت، ولی نتیجه‌گیری اش را رد کرد. لحظه‌ای تاریخ‌ساز در حیات فکری آن زمان فرارسیده بود. جلسه دفاعیه پنج ساعت طول کشید و این ستاره جوان کاتولیک با ادعاهای فلسفی تازه‌اش درباره دین، در حضور جمعیت انبوهی که ناظر دفاعیاتش بودند، به جنگ با ستارگان پرفروغ دانشگاه سوربن در قلمرو فلسفه رفت.

بلوندل در این اولین یورش خود به فلاسفه، پیروز میدان بود، ولی نبردش در آنجا خاتمه نیافت؛ او مجبور بود در تمام طول زندگی حرفه‌ای اش، در نقطه تلاقی فلسفه و الهیات، به مبارزه در دو جبهه ادامه بدهد: از یک سو با فلاسفه‌ای که مطلقاً بی‌دین بودند، و از سوی دیگر با مراجع و متفکران دینی که می‌پنداشتند بی‌اعتنا به استقلال عقل و ذهنیت آدمی می‌توانند هرآنچه می‌خواهند به فلسفه دیکته کنند. بلوندل، همان طور که عنوان فرعی کتاب حاضر اشاره می‌کند، واقعاً متفکری در نقطه تلاقی فلسفه و دین بود، و سرسختانه در مقام یک فیلسوف در این نقطه ماند؛ با وجود این، او بیشتر به امکان چیزی باور داشت که ترجیح می‌داد نامش را فلسفه کاتولیک بنامد تا آن طور که در عنوان کتاب آمده است، فلسفه مسیحی؛ و به همین دلیل با فلاسفه و متکلمان در دو جبهه درافتاد: هم با آنهایی که به امکان فلسفه مسیحی باور داشتند، و هم با آنهایی که مخالف آن بودند. او در اوایل دهه ۱۹۳۰م مطلبی درباره اهمیت همیشگی قدیس آگوستین در فلسفه نوشت که باعث برانگیختن چنین مباحثی شد.

کتاب با شرح مختصر این مسئله شروع می‌شود که بلوندل چگونه خود را یک فیلسوف کاتولیک دین نامیده، ولی دقیقاً نمی‌گوید که او چگونه این موضع و روش فلسفی را در نقطه تلاقی فلسفه با دین در رساله کنش (۱۸۹۳) و «نامه» معروفش با عنوان سالنامه فلسفه مسیحی^۲ (۱۸۹۶) معرفی و از آن دفاع کرد. بلوندل این نامه را که عنوان کاملش نامه‌ای درباره مقتضیات تفکر معاصر و روش فلسفی در مطالعه مسئله دین^۳ است، در رد تفسیرهای غلط برخی متفکران مذهبی ذوق‌زده از آرای خود نوشت. در عوض مؤلف مستقیماً به سراغ کامل‌ترین بیان بلوندل از «فلسفه مسیحی» در تریلوژی اش می‌رود که بعد از مباحثات طولانی بر سر امکان فلسفه مسیحی در دهه ۱۹۳۰ نوشته بود. این تریلوژی عبارت بود از تفکر (دو جلد)، وجود (۱ جلد)، و کنش (۲ جلد). علاوه بر این، مؤلف فقط اشارات گذرایی به اثر بعدی بلوندل، به نام فلسفه و روح مسیحیت^۴ دارد. در این اثر است که بلوندل خود را بهتر از هر اثر دیگری در نقطه تلاقی فلسفه و الهیات، یا عقل و ایمان، قرار می‌دهد تا نشان دهد که در مسیحیت، چگونه هر یک از دیگری می‌آموزد.

مؤلف از همان ابتدا بر ارتباط مباحثش با «الهیات جدید» سنت‌گرایی افراطی^۵ رایج تأکید می‌کند و آن را عینکی می‌بیند که نظرات بلوندل را باید از پشت آن دید؛ یعنی نسخه اولیه نوع خاصی از الهیات مسیحی که در برابر دنیای مدرن و الحاد و پوچ‌گرایی پسامدرنش قد علم کرده است. مؤلف می‌گوید که امیدوار است بحثش درباره بلوندل توضیحی باشد بر دو چالش اول سنت‌گرایی افراطی^۶ که عبارتند از (۱) اصرار تاریخی آن بر «مسیحیت آن گونه که واقعاً زیسته و باور شده است» و (۲) تمایل عملی آن به عبور از مرزبندی‌ها با کنار هم چیدن نظام‌نیافته قطعات به صورت «تکه‌کاری و سرهم بندی»^۷ البته بلوندل در ابتدای رساله اش در سال ۱۸۹۳ از تفنن‌گرایی و پوچ‌گرایی شدیداً انتقاد می‌کند، ولی بیشتر وقت و انرژی خود را مصروف ساختن «علمی» کرده است که ما را به طور اثباتی به یک دین حقیقی در دنیای مدرن راهنمایی می‌کند. این کار را در رساله اش درباره کنش در سال ۱۸۹۳ شروع کرد و آنها را با دو جلد اول تریلوژی اش درباره فلسفه و روح مسیحیت که در سال ۱۹۴۴ و

۱۹۴۶ منتشر شدند، خاتمه داد. جلد سوم این تریلوژی به دلیل فوتش در سال ۱۹۴۹ ناتمام ماند.

این کتاب برای نوشته‌ای که هدفش بررسی کل آرای بلوندل در ارتباط با «امکان فلسفه مسیحی»، و ربط آن با سنت‌گرایی افراطی است، قدری مختصر به نظر می‌آید. مؤلف پس از مقدمه‌ای کوتاه در معرفی فلسفه مسیحی مطابق با آنچه سنت‌گرایی افراطی می‌نامد، در فصل دوم کتاب آثار اولیه بلوندل را بررسی می‌کند که احتمالاً ایده فلسفه مسیحی اش را اولین بار در آنها مطرح کرده بود؛ و سپس سه فصل باقیمانده کتاب را به بخش‌های متفاوت تریلوژی ۱۹۳۰ بلوندل اختصاص می‌دهد.

مؤلف، در مقدمه، «فلسفه مسیحی» را به این دلیل که ایده‌های آفرینش، نجات، و معادشناسی به آن شکل می‌دهد، دارای سبک و محتوای متمایزی می‌داند. البته منظور این نیست که داستان مسیحیت، آن گونه که موضوع الهیات است، موضوع فلسفه مسیحی نیز هست، بلکه فقط «قطب‌نما و چارچوبی برای استفاده از عقل و تأمل درباره وجود» در اختیار می‌گذارد. در عین حال، مؤلف می‌گوید که امکان چنین فلسفه‌ای در قالب «یک فضیلت مسیحی، یعنی فضیلت امید تبلور می‌یابد.» و این که چنین فلسفه‌ای «یک صبغه الهیاتی دارد... امید متواضعانه به بهره‌مندی از حقیقت یا ایمان خردجو». این گفته مؤلف قدری بهت‌آور است. گویی که ایمان، چنان که پیش‌فرض الهیات مسیحی است، پیش‌فرض «فلسفه مسیحی» نیز هست. هر چند دقیقاً امکان چنین طرحی است که می‌گویند بلوندل را به سوی فلسفه سوق داد.

مؤلف در فصل دوم سعی دارد به ما بگوید که بلوندل چگونه قدم به این راه گذاشت: ابتدا به واسطه رساله اش درباره کنش، که در آن زمان موضوع ناآشنایی در فلسفه بود، و سه سال بعد از طریق گفتمانی طولانی درباره روش فلسفی در نامه ۱۸۹۶، که در آن با متفکران دینی عمدتاً کاتولیک و تومیسست درافتاد. این متفکران قرائت نادرستی از دفاعیه او از دین داشتند و آن را به یک الهیات و یا روان‌شناسی تحریف‌شده مبدل ساخته بودند. مؤلف نگاهی سطحی و گذرا به این دو اثر بزرگ و نظام‌مند بلوندل دارد، در حالی که بلوندل در مخالفت با آنچه فلسفه بد و الهیات بد می‌پنداشت، جانانه قلم زده است. انگلیش برای شرح نظرات بلوندل از مثنی کلیشه استفاده می‌کند که به هیچ وجه گویای درک عمیق بلوندل از مسئله دین نیست. او پیش از اشاره به مصاحبه‌ای که خیلی پیش‌تر در سال ۱۹۲۸ از بلوندل منتشر شده بود و بلوندل در آن مروری بر سیر فلسفی اش داشت، به ذکر برخی دیگر از آثار بلوندل در این دوران، که بحث‌های داغی بر سر مدرنیسم رایج بود، می‌پردازد و سپس اشاراتی به تریلوژی فلسفی او می‌کند.

فصل مربوط به قسمت اول تریلوژی بلوندل «ساختار» نام دارد تا نشان بدهد که بلوندل می‌خواهد چه چیزی را مطرح کند. مؤلف می‌نویسد: «تفکر از نظر بلوندل یک ساختار قصدی و غایت‌مند است.»^۸ تفکر همان چیزی است که جهان را سازماندهی می‌کند، «و به همین دلیل، لطف اولی است»^۹ البته اگر بلوندل در قید حیات بود، شاید این گفته را کاملاً رد نمی‌کرد، ولی این دقیقاً همان چیزی نیست که به هنگام نوشتن تفکر در ذهن داشت. او تفکر را تصویری واقعی، عقلانی و نفسانی، و *pensée* و *pensée pensante*

مورس
مجبور بود
در تمام
طول زندگی
حرفه‌ای اش،
در نقطه تلاقی
فلسفه و الهیات،
به مبارزه
در دو جبهه
ادامه بدهد:
از یک سو
با فلاسفه‌ای که
مطلقاً بی‌دین
بودند، و
از سوی دیگر
با مراجع و
متفکران دینی
که می‌پنداشتند
بی‌اعتنا به
استقلال عقل
و ذهنیت آدمی
می‌توانند
هر آنچه
می‌خواهند
به فلسفه
دیکته کنند.



انگلیش به بخش اعظمی از الهیاتی که از فلسفه دین بلوندل الهام گرفته است برچسب فراطبیعی چسبانده، ولی این نوع الهیات، حتی الهیاتی که به امر فراطبیعی از این حیث می پردازد، چیزی نیست که بلوندل در فلسفه دینش در ذهن داشت.

pensée می دانست که همه آنها به پذیرا نگاه داشتن تفکر تکوینی، ارگانیک، و بشری نسبت به نوع دیگری از اندیشیدن یا تفکر ارتباط دارند. اندیشیدن و تفکری که یکباره اندیشیدن محض و تفکر محض و بدون وقفه، و منشأ کل تفکر متناهی است. مؤلف در همین فصل مربوط به «ساختار» است که برای اولین بار مسئله تمایز بین طبیعت و فراطبیعت را مطرح می کند. این تمایز همان مسئله فلسفی اساسی ای است که بلوندل هم در رساله سال ۱۸۹۳ و هم در نامه سال ۱۸۹۶ خود مطرح کرده بود. با وجود این، مؤلف در اینجا مسئله را از این حیث که متکلمان امروزی، به ویژه دولویاک، چه نظری درباره این تمایز و «تمایل ذاتی به دیدن خداوند» دارند، مورد بحث قرار می دهد.

فصل مربوط به وجود که قسمت دوم تریلوژی بلوندل را تشکیل می دهد، «راز» نام دارد. مؤلف در این فصل با استفاده از ایده آفرینش در حکم یک اصطلاح کلامی، و یا در حکم «رازی» که به قول خود بلوندل در کتاب فلسفه و روح مسیحیت که مؤلف آن را در ابتدای همین فصل نقل کرده، «روح بشر هرگز آن را فهم نمی کند»، بلوندل را یک گام دیگر به طرف الهیات می کشاند. در واقع همان چیزی که ما مبحث وجود و موجودات می دانیم، حتی در ارتباط با وجود بالذاته و لذاته، موضوع قسمت دوم تریلوژی را تشکیل می دهد. مؤلف می نویسد: «گرامر آفرینش هستی شناسی کلامی بلوندل را از این حیث که «وجود» را واسطه مابعدالطبیعی بین خالق و آفرینش از عدم نمی داند، فراتر از وجود می برد. بر عکس، آفرینش واسطه وجود است.»^{۱۰}

مؤلف برای توجیه این ادعای بزرگ که اتفاقاً از آن بلوندل نیست، و همچنین ایده فلسفه مسیحی که پیش فرض آن است، ایده «برهان بلوندلی» را که عمدتاً از شارحان آثار بلوندل قرض گرفته است، مطرح می کند که (۱) از «امکان تصور یک وجود واقعاً مطلق» (۲) به اثبات یک وجود مطلق، (۳) و نهایتاً «امکان مفهوم مسیحی» وجود مطلق کامل» منتهی می شود. مؤلف هر مسئله ای را که تحقیق و پژوهش درباره آن برای عقل دشوار است، از جمله ایده آفرینش یا خالق، را یک راز می داند که فقط با ایمان مبتنی بر وحی قابل تصدیق است، و سپس آن را فلسفه ای از بالا، یا الهیات، معرفی می کند. در اینجا گرامر وجود

که بلوندل در وجود و موجودات به کار می برد، به گرامر آفرینش تغییر می کند، که خیلی خوب با الهیات سازگار، ولی همان طور که بلوندل در شرح تمایز بین معمای فلسفی و راز مسیحی در کتاب فلسفه و روح مسیحیت توضیح داده، برای فلسفه معماگونه است. بنابراین، تعجبی ندارد که مؤلف به بحث درباره گرایش های کلامی متفاوتی در تفکر مسیحیت کاتولیک بپردازد که به زعم او تعمیم تفکر بلوندل است. ولی در واقع بلوندل هرگز چنین ایده ای نداشت. زیرا چنین ایده ای به معنای خلط فلسفه و الهیات بود و اساساً هدف فلسفی او را ضایع می کرد.

فصل پایانی کتاب، با موضوع کنش که سومین بخش از تریلوژی بلوندل را تشکیل می دهد، «قدرت» نام دارد. فرض مؤلف بر این است که هنگام خواندن کنش چیزی که به ذهن می آید «قدرت» است، و بر همین مبنا قدرت را از سه جنبه بررسی می کند: قدرت انسانی شده، قدرت اجتماعی شده، و قدرت فعال شده. او پس از اشاره ای مختصر به ربط کتاب دو جلدی کنش به رساله کنش بلوندل که در سال ۱۸۹۳ از آن دفاع کرد، و همچنین ربط آن با دو بخش قبلی تریلوژی، مطابق با تمایزی که بلوندل بین ساختن،^{۱۱} عمل کردن،^{۱۲} و تأمل کردن^{۱۳} قائل می شود، درباره کنش انسانی به عنوان «قدرت انسانی شده» بحث می کند. در ارتباط با «قدرت اجتماعی شده»، مؤلف ساختار کنش انسانی را «در ارتباط با خدا و یکدیگر» و چیزی که «ساختار، راز، و قدرت آفرینش» آن را به سوی صلح و تمدن در جهان جهت می دهد، بحث می کند، ولی هیچ اشاره ای به غایت فراطبیعی انسان که بلوندل در کتاب دو جلدی کنش خود به آن اشاره دارد، نمی کند. او در ارتباط با «قدرت فعال شده» نیز دوباره به همان گرامر آفرینش برمی گردد و این بار آن را «کنش محض» در خداوند در حکم منشأ و واسطه همه وجود می نامد.

به طور کلی، کتاب بخوبی نشان می دهد که چرا سنت گرایی افراطی، که متکی بر الهیات است تا فلسفه، بیشتر به بلوندل علاقه دارد تا فلاسفه پست مدرن امروزی یا دانشمندان علوم اجتماعی؛ ضمن این که به درستی نشان می دهد که بلوندل چگونه در نقطه تلاقی فلسفه و دین بر سر مسئله حیات و کنش انسان، نقطه ای که

نباید الهیات و فلسفه از یکدیگر جدا شوند، ایستاد. بلوندل همیشه از جدایی فلسفه و دین در تفکر مدرن انتقاد می‌کرد، یا به عبارت دیگر، او همیشه بر ضرورت طرح مسئله دین فراطبیعی در فلسفه تأکید می‌ورزید، ولی این کار را از درون فلسفه، و مطابق با آنچه خودش «روش درون‌ماندگاری» می‌نامید، انجام می‌داد، و نه از درون دین یا روایت مسیحی، که گفتمانی الهی و رازگونه برای عقل است.

بلوندل معتقد بود که گفتمان ایمان و الهیات از یک سو، و عقل و فلسفه از سوی دیگر نامتجانس هستند، که بنا به سنت‌گرایی افراطی در الهیات و فلسفه هرگز با یکدیگر خلط نمی‌شوند. به همین دلیل بود که او هرگز نتوانست اصطلاح «فلسفه مسیحی» را در حکم برچسبی برای تفکرش بپذیرد، بلکه در عوض ترجیح می‌داد درباره «فلسفه مسیحی» در معنای عام اصطلاح کاتولیک^{۱۴} و همچنین در معنای خاص آموزه کاتولیک در ارتباط با امر فراطبیعی صحبت کند تا از خلط این دو بپرهیزد و تمایز معمایی فلسفی و راز مسیحی را حفظ کند، و در عین حال آنها را در کنار یکدیگر قرار بدهد تا روشن شود که چگونه رازهای نفوذناپذیر مسیحی می‌تواند به درک معماهای فلسفی کمک کند، آن گونه که در تریلوژی تفکر، وجود و کنش نشان داده است.

بلوندل، آن طور که در این کتاب آمده است، به فراطبیعت در حکم امکان، چه درباره خدا و چه درباره جهان به عنوان کلمه متجسد، نمی‌نگریست. او در رساله کنش به سال ۱۸۹۳ می‌گوید: «دانستن امکان چیزی تلویحاً به معنای دانستن این است که آن چیز چیست و یا چه کاری انجام می‌دهد»، ولی چنان که در نامه ۱۸۹۶ خود اشاره می‌کند، فلسفه فقط می‌تواند امر فراطبیعی را در حکم متعلق عقل محض بشمارد. او در تلاش برای اثبات امر فراطبیعی به عنوان فرضیه ضروری اصلاً مدعی نبود که می‌داند این فرضیه در واقعیت مستلزم چیست. او فقط می‌گفت که اگر قرار باشد وساطتی برای برابر ساختن اراده انسانی با خودش در کنش باشد، این فرضیه ضروری است. او هرگز این کار را با کوچک شمردن فلسفه، عقل یا اراده انسان نکرد، آن گونه که مؤلف این کتاب یا برخی فیلسوفان یا متکلمان مسیحی مایلند باور کنند، بلکه با ترفیع عقل و فلسفه کنش تا بالاترین حد مسئولیت و گشادگی نظام‌مند انجام داد؛ نه ترفیع آنها به نوعی الهیات طبیعی که از نظر او هنوز بیش از حد خرافی بود، بلکه ترفیع آنها تا حد یک راز فراطبیعی در حکم پاسخی به معماها در جایی که فلسفه دیگر کاری از دستش ساخته نیست.

انگلیش به بخش اعظمی از الهیاتی که از فلسفه دین بلوندل الهام گرفته است برچسب فراطبیعی چسبانده، ولی این نوع الهیات، حتی الهیاتی که به امر فراطبیعی از این حیث می‌پردازد، چیزی نیست که بلوندل در فلسفه دینش در ذهن داشت. تبدیل فلسفه او به الهیات، چنان که خودش در نامه ۱۸۹۶ می‌نویسد، «نکته دقیقاً فلسفی در مسئله دین و روش مناسب برای پرداختن به آن را در ابهام فرو می‌برد». بلوندل همیشه در مقابل تلاش اشخاصی نظیر دولوباک و بویوار یا منتقدان اولیه در سالنامه فلسفه مسیحی برای کشاندنش به حوزه الهیات مقاومت می‌کرد. البته همگان معتقد نیستند که بتوان بلوندل را به شیوه‌ای که این یسوعیان فرانسوی انجام داده‌اند، به حوزه الهیات کشاند. در این کتاب، نام آنری دومری در کتابشناسی آمده است، ولی هیچ اثری از او در مقابل مهر الهیاتی که بویوار به اثر

بلوندل زده و اهمیت فلسفی آنها را کوچک شمرده، ذکر نشده است. بلوندل به هنگام نگارش کتاب فلسفه و روح مسیحیت، که عنوان آن بخوبی نشان می‌دهد که او به هیچ وجه مایل نبود موضوعش با چیزی شبیه به «فلسفه مسیحی» خلط شود، در مباحثاتی که آن روزها جریان داشت از نظرات دومری حمایت می‌کرد.

کاملاً بعید می‌دانم که فلسفه دین بلوندل، حتی دین فراطبیعی، در دیدگاه سنت‌گرایی افراطی، آن گونه که در این کتاب تعریف شده است، بگنجد. بیشتر احتمال می‌دهم که بلوندل با توصیفی که از تفکرش در این کتاب شده است مخالف باشد. دقیقاً همان طور که با منتقدان سالنامه فلسفه مسیحی در سال ۱۸۹۶ مخالفت کرد. با وجود این، تلاش مؤلف برای گره زدن بلوندل با دیدگاه سنت‌گرایی افراطی در اینجا قابل توجه است. این تلاش نوعی همگرایی بین الهیات افراطی و بلوندل را نشان می‌دهد. چرا که او در نقطه تلاقی الهیات و فلسفه ایستاد و سعی کرد شرایط انسان را در فعلیت تاریخی‌اش بررسی کند. نگاهی دقیق‌تر به طرح فلسفی بلوندل در رساله کنش سال ۱۸۹۳ و کتاب آخرش با نام فلسفه و روح مسیحیت نشان می‌دهد که سنت‌گرایی افراطی باید بین گفتمان نامتجانس الهیات و فلسفه تمایز قائل شود، و به خرافه‌گرایی از نوع پسامدرنش روی نیاورد، و در دین خود از خداوند بُت‌سازد که هم مضر دین است و هم مضر عقل.

باید به خاطر داشت که بلوندل تنها از طریق نقد خرافه در همه اشکالش، از جمله «الهیات طبیعی» مدرن که به مشخصه تومیسیم مدرن تبدیل شده بود، به فلسفه اثباتی‌اش می‌رسد. بلوندل نیز همچون قدیس توماس همیشه می‌اندیشید که در الهیات مسیحی و یا روایت مسیحی چیزی بیشتر از آن وجود دارد که با پژوهش عقلی صرف بتوان به آن دست یافت، و تلاش داشت در مقام یک فیلسوف این مسئله را ثابت کند، و نه در مقام یک متکلم. فقط آخرین کلمه رساله کنش (۱۸۹۳) صبغه‌ای دینی دارد، و بقیه رساله‌اش فلسفی است، از جمله گفتمان مربوط به فرضیه ضروری امر فراطبیعی.

پی‌نوشت‌ها

1. Action
2. Annales de Philosophie Chrétienne
3. A Letter on the Requirements of Contemporary Thought and on Philosophical Method in the Study of the Religious Problem
4. Philosophy and the Christian Spirit
5. Radical Orthodoxy

- ۶ ص ۵.
- ۷ صص ۴-۵.
- ۸ ص ۳۱.
- ۹ ص ۳۳.
- ۱۰ ص ۵۴.

11. poiein
12. prattein
13. theorein

۱۴. برگرفته از *kath'ollou* به معنای کلی، جهانی، فراگیر.

کتاب بخوبی
نشان می‌دهد
که چرا
سنت‌گرایی
افراطی، که
متکی بر
الهیات است
تافلسفه،
بیشتر به
بلوندل
علاقه دارد
تافلاسفه
پست‌مدرن
امروزی یا
دانشمندان
علوم اجتماعی؛
ضمن این که
به درستی
نشان می‌دهد
که بلوندل
چگونه در
نقطه تلاقی
فلسفه و دین
بر سر مسئله
حیات و
کنش انسان،
نقطه‌ای که
نباید الهیات
و فلسفه
از یکدیگر
جدا شوند،
ایستاد.